

دیوان حافظ

همراه با فالنامه و تفسیر اشعار

از نسخه محمد فروزی دکتر قاسم غنسی

نخط
اصغر
مهر

سرشناسه	: حافظ، شمس الدین محمد، -۷۹۲ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: دیوان حافظ همراه با فالنامه و تفسیر اشعار از نسخه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی: به خط امیر اصفری.
مشخصات نشر	: تهران اسما، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۵۵۶ ص. ۱۷×۲۴ س.م
شابک	: 978-600-5081-31-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: حافظ، شمس الدین محمد، -۷۹۲ ق.-- فالگیری
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۸ ق.
موضوع	: فالگیری.
شناسه افزوده	: قزوینی، محمد، ۱۲۵۶-۱۳۲۸، مصحح
شناسه افزوده	: غنی، قاسم، ۱۲۷۲-۱۳۳۱ مصحح
شناسه افزوده	: اصفری، امیر، خوشنویس
رده‌بندی کنگره	: PIR ۵۴۲۴ ۱۳۸۹ د.
رده‌بندی دیویی	: ۸۵ ۱/۳۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۳۲۹۱۲



نشر اسما.

دیوان حافظ همراه با فالنامه و تفسیر اشعار

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۸۹، تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه خورشید، صحافی: نوین

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۸۱-۳۱-۲

بها: ۱۲۵۰۰۰ ریال

کلیه حقوق برای کتابسرای عادل محفوظ است.

آدرس تهران- ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، ساختمان حفظی، طبقه دوم، کتابسرای عادل

تلفن: ۰۹۱۲۵۸۶۴۳۴۰ - ۳۳۹۰۷۳۱۳ - ۳۳۹۰۹۹۷۹ - ۳۳۹۴۹۹۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

حمد بی حد، و ثنای بی عد، و سپاس بی قیاس، خداوندی را
که، جمع دیوان حافظانِ ارزاق، به پروانه سلطان ارادت و
مشیت اوست. بی مانندی که، رفیع بنیان سبج طباق، نشانه
عرفان حکمت بی علت اوست. حکیمی که، طوطی شکر خای
ناطقه انسانی را، در محاذات آینه تأمل عرایس معانی، به آدای
دلگشای «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا»، گویا کرد. علیمی که، بسبب
دستان سرای خوش نوای زبان را، در قفس تنگ دهان، بقوت
اذهان، در ترنم و تنعم «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لِحِكْمَةً» آورد.

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد

دَر کلام در صدق هر زبان نهاد

جان را ز لطف عذب، غذایی لطیف داد

دل را مُفَرِّحی ز سخن در بیان نهاد

در بحر سینه، دَر معانی بسپرورید

در کمان طبع، لعل سخن بی کران نهاد

و جواهر منظوم صلوات بی نهایت، و زواهر منشور تحیات

بی منتهی و غایات، نثار روح پرفتوح، و صدر مشروح زبان

آوری که، ندای جان فزای «أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ» بِمَسَامِیحِ

سَكْنَةُ مَضَلَّةَ غِبْرَاءَ وَ سَفَرُهُ مَظَلَّةَ خَضْرَاءَ» رسانید، و از شمیمِ نسیمِ روحِ پرور، «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رَوْعِي»، مشامِ جانِ زندهِ دلان، در دو جهانِ معطر و مَرُوحِ گردانید، و سرِ زلفِ عروسانِ سخنِ را، به دستِ یاری «أَلَا إِنِّي أَوْتِيتُ الْقُرْآنَ وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» حَسَنِ بَیَانِ او پیراست، و گردنِ و گوشِ خزاینِ دلها، به دَرِ فَوایدِ جانِ فزای، و غَرَرِ فَرایِدِ معجزِ نمایی «أَوْتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»، لَفِظِ گهربارِ او آراست. اَعْنِي جنابِ رسالتِ مآب، خواجهٔ کشورِ دانائی، دیباجهٔ دفترِ سخنِ آرائی، صادقِ برهانِ «ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ»، صاحبِ دیوانِ «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ»، صدرِ جریدهٔ انبیاءِ بیتِ قصیدهٔ اصفیا، مُحَمَّدٌ مُصْطَفَى عَلَیْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَ أَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ الرَّأِیَاتِ الْمُبَارَكَاتِ.

چشم و چراغِ جمعِ رسل، هادیِ سُبُلِ

سلطانِ چارِ بالِشِ ایوانِ اصفیا

گنجینهٔ حقایقِ اسرارِ کاینات

مجموعهٔ مکارمِ اخلاقیِ انبیا

دستش محیطِ جود و دمشِ کیمیایِ علم

نطقش مکانِ صدق و دلش معدنِ صفا

و درودِ بی‌کران و تحیاتِ بی‌پایان، بر ارواحِ طیبه، و اشباحِ طاهرهٔ جماهیرِ آل و اصحاب، و مشاهیرِ رجال و احبابِ او باد، که سمندِ خوشخرامِ عبارت، و رخسِ تیزگامِ مجاز و استعارتِ را، زینِ تزیینِ بر نهاده، و در میدانِ بیان، جولانِ نموده، و به چوگانِ فصاحت و بلاغت، گویِ هنروری و سخندانی از مصاححِ خطبا، و اُدباءِ آقاصی و آدانی، در ربودند، تا صدایِ صِیْتِ رسالتِ

و ندای صوتِ جلالتِ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»، بگوشِ هوشِ فصحاءِ اطرافِ عالم، و بلغایِ اکنافِ امم، رسانیدند. سنانِ لسان و تیغِ بیان «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنُ»، از هیبتِ جلالِ نبوت، در غمِ کلال و نبوت، بماند، و مشاهیرِ صفِ قتال.

يَزْهَوْنَ بِالْغَطَبِ الطَّوَالِ وَ تَارَةً وَحَى الْمَلَا حِظْ خَيْفَةَ الرُّقَبَاءِ
 هنگامِ تحدی و جدال، از معارضه و مقابله ایشان، سپرِ عجز و ابتهال در رویِ قیل و قال کشیدند، که «لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا».

مستغرقِ درود و ثنا باد روحشان تا روز را فروغ بود شمع را شعاع
 بر نقادانِ رسته بلاغت، و جوهریانِ روزِ بازارِ فضل و براعت،
 نامدارانِ خطه سخن، و شهبازانِ عرصه ذکا و فطن، سالکانِ
 مسالکِ نظم و نثر، و مالکانِ ممالکِ دقایقِ شعر، پوشیده
 نیست که گوهرِ سخن در اصل خویش، سخت قیمتی و با صفا، و
 کلامِ منظوم در نفسِ خود، عظیم نفیس و گرانبهاست، در دکانِ
 امکان، هیچ متاعی از و گرانمایه تر، نتوان خرید، و در بازارِ
 آذوار، هیچ بضاعت از و با رفعت تر، نتوان دید، صیرفی خورد را،
 نقدی از آن عزیزتر بدستِ دل نیاید، و نقشبندِ فکرت را،
 صورتی از آن زیباتر، در پرده خیال رخ ننماید، وزن و مقدارِ
 این در شاهوار، ندانند الا خردمندانِ کامل، و قدر و اعتبارِ این
 نقدِ تمام عیار، شناسند الا جوهریانِ عاقل:

گر بُدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن
 «وَهُوَ مَيْدَانٌ لَا يُقْفَعُ إِلَّا بِسَوَابِقِ الْأَذْهَانِ، وَ مِيزَانٌ لَا يَرْفَعُ إِلَّا

یَا بُدِ بِصَافِرِ الْبَيَانِ»، اما تَفَنِّي اسالیب کلام، و تنوعِ تراکیب نثر و نظام، بسیار و بی شمارست، و تفاوتِ حالاتِ سخنوران، و تباینِ درجاتِ هنرپروران، بحسبِ مناسبتِ نفوس و طباع، و رعایتِ موافقتِ رسوم و اوضاع بود «وَقَدْ قَبِلَ، لَيْسَتْ الْبَلَاغَةُ أَنْ يُطَالَ عِنَانُ الْقَلَمِ وَ أَسْنَانُهُ أَوْ يُنْسَطَ رَهَانُ الْقَوْلِ وَ مَيِّدَانُهُ، بَلْ هِيَ أَنْ يَبْلُغَ أَمْدَ الْمُرَادِ، بِالْفَاطِ أَعْيَانٍ وَ مَغَانٍ أَفْرَادِ»، هر شاعرِ ماهر، که به کنه این نکته رسد، و بر جلیه این قضیه، واقف شود، رخساره عبارت او، نصارت گیرد و جمالِ مقالت او، طراوت پذیرد، تا به جائی رسد که یک بیت او، نایبِ منابِ قصیده‌ای شود، و یک غزل او، واقعِ موقعِ دیوانی گردد، و از قطعه‌ای، مملکتی اقطاع یابد، و به رباعی، از ربع مسکون خراج ستاند.

قافیه سنجان چو قلم برکشند گنج دو عالم به سخن درکشند
خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست
و بی تکلف مخلص این کلمات، و متخصص این مقدمات، ذاتِ مَلَک صفات، مولانا الاعظم السعید، المرحوم والشهید، مفخر العلماء، استاد نحاریز الأدباء، معدن اللطائف الروحانیة، مخزن المعارف السنجانیة، شمس الملة والذین، محمد الحافظ شیرازی بود. طیب الله تربته، و رفع فی عالم القدس رتبته، که اشعارِ آبدارش، رشکِ چشمه حیوان، و بناتِ افکارش، غیرتِ حور و ولدان است، ابیاتِ دلاویزش، ناسخِ سخنانِ سخبان، و منشآتِ لطیف آمیزش، منسی احسان حسان.

كَتَبَ الْجَنَانِ وَ رَوَّضَ الْجَنَانِ وَ آمَنَ الْغَوَاذِ وَ طَبِيبُ الرُّفَاذِ
مذاقِ عوام را به لفظِ متین، شیرین کرده، و دهانِ خواص را،

به معنیِ مبین، نمکین داشته، هم اصحابِ ظاهر را بدو، ابوابِ
 آشنائی گشوده، و هم اربابِ باطن را ازو، موادِ روشنائی افزوده،
 در هر واقعه‌ای سخنی مناسبِ حال گفته، و برای هر معنی،
 لطیفِ غریبه‌ای انگيخته، و معانیِ بسیار به لفظِ اندک، خرج
 کرده، و انواعِ ابداع، در دُرُجِ انشا، دُرُجِ کرده، گاه سرخوشان
 کویِ محبت را، بر جادهٔ معاشقت و نظربازی داشته و شیشهٔ
 صبرِ ایشان، بر سنگِ بی‌ثباتی زده:

بشوی اوراقِ اگر هم‌درسِ مانی که علمِ عشق در دفتر نباشد
 و گاه دُرُدی کسانِ مصطفیٰ ارادت را، به مُلازمتِ پیرِ دیر
 مغان، و مجاورتِ بیتِ الحرامِ خرابات، ترغیب کرده:
 تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاکِ ره پیرِ مغان خواهد بود
 افاضتِ سلسالِ طبعِ لطیفش، که حکمِ «هَذَا عَذْبٌ قُرَاتٍ
 سَائِغٌ شَرَابُهُ» دارد، خاص و عام را شامل و شایع است، و افادتِ
 آثارِ فضلِ فیاضش، «كَمْ شُكْوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» اقصای و ادانی را
 لایح و ساطع، سیخِ حلالِ طبعش، عقده در زبانِ ناطقه افکنده،
 و عقِدِ منظومِ فکرش، وزنِ متاعِ بحر و کان برده، رشحاتِ
 ینابیعِ ذهنِ وقادش، حدائقِ مجلسِ انس را، به زَلالِ مَسْعِینِ «وَمِنْ
 الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ»، صفتِ نضارتِ بخشیده، و نفحاتِ گلزارِ
 فکرش، در ریاضِ جانها، معنیِ آیتِ «فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ،
 كَيْفَ يُخْطِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» فاش کرده، کلماتِ فصیحش،
 چون انفاسِ مسیح، دلِ مرده را حیاتِ بخشیده، و رشحاتِ
 اقلامِ خضرِ خاصیتش، بر سریرِ سخن، یدِ بیضا نموده، گوئی

هوای ربیع کسب لطافت، از نسیم اخلاق او کرده، و عذار گل و
 نسرین، زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته، و قد شمشاد،
 وقامت دلجوی سرو آزاد، اعتدال و اهتزاز از استقامت رای او
 پذیرفته:

حسم چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است
 و بی تکلف، هر دُر و گوهر که در طرف دکان جوهری طبیعت
 موجود بود، از بهر زیب و زینت دوشیزگان خلوت سرای
 ضمیرش، در سلک نظم کشیده، لاجرم، چون خود را به لباس و
 کسوت عبارت، و حلیه استعارت، آراسته دید، زبان به دعوی بر
 گشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست
 و با موافق و مخالف، به طنازی و رعنائی، در آویخته، و در
 مجلس خواص و عوام، و خلوت سرای دین و دولت، پادشاه و
 گدا، و عالم و عامی، بزمها ساخته. و در هر مقامی، شغبها
 آمیخته، و شورها انگیخته:

حافظ خلوت نشین، دوش به میخانه شد

از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد
 و چون از شایبه شبهت، و غایله شهوت، مصون و محروس
 بودند، و دست تصرف بیگانه، به دامن عصمتشان نرسیده، و
 گوشه طره عفتشان، به سرانگشت خیانت کسی، فرو نکشیده،
 و رخساره احوالشان، از خجلت عار، و ضجرت طعن، در صون
 عصمت، و حرز امانت، محفوظ مانده، چنانکه گفته اند:

گرم آنلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
 لاجرم، رواجی غزلهای جهانگیرش، در ادنی مدتی، به
 اقصای ترکستان و هندوستان، رسیده، و قوافل سخنهای
 دلپذیرش، در اقل زمانی، به اطراف و اکناف عراقین و
 آذربایجان، کشیده، «قَذَهَبَ هُبُوبَ الرِّيحِ وَ دَبَّ ذَبِيبُ الْمَسِيحِ،
 بَلْ سَارَ مَسِيرَ الْأَمْثَالِ وَ مَرَى سُرَى الْخَيَالِ»، سماع صوفیان،
 بی غزل شورانگیز او، گرم نشدی، و مجلس می پرسنان، بی نقل
 سخن ذوق آمیز او، رونق نیافتی.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ

نواي زهره به رامشگری بهشت از یاد

بداد داد سخن در غزل بدان وجهی

که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد

چو شعر عذب روانش، زبیر کنی گوئی

هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما به واسطه محافظت درین قرآن، و ملازمت بر تقوی و
 احسان، و بحث کشف و مفتاح، و مطالعه مطالع و مصباح، و
 تحصیل قوانین ادب، و تجسس دواوین عرب، به جمیع اشتات
 غزلیات، نپرداخت، و به تدوین و اثبات مشغول نشد، و مسود
 این ورق عقاالله عنه ماستبق در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا
 استادالبشر قوام الیملة والدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی
 علین بکرات و مرات که به مذاکره رفتی، در اثناء محاوره گفتی،
 که این فراید فواید را، همه در یک عقد می باید کشید، و این
 غرر درر را، در یک سلک می باید پیوست، تا قلاده جید وجود

اهل زمان، و تمیمة و شاح عروسای دوران گردد، و آن جناب،
حوالت رفع ترفیع این، بر ناراستی روزگار کردی، و به عذر اهل
عصر عذر آوردی، تا در تاریخ سنه اثنی و تسعین و سبعمائة،
و دیعت حیات، به موکلان قضا و قدر، سپرد. و رخت وجود، از
دهلیز تنگ اجل، بیرون برد، و روح پاکش، با ساکنان عالم
علوی، قرین شد، و هم خوابه پاکیزه رویان خورالعین گشت:

به سال باء و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد	فرید عهد شمس الدین محمد
بخاک پاک او چون برگذاشتم	نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی، سوابق حقوق صحبت، و لوازم عهود محبت،
و ترغیب عزیزان با صفا، و تحریض دوستان با وفا، که صحیفه
حال از فروغ روی ایشان، جمال گیرد، و بضاعت افضال، به
حسن تربیت ایشان، کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد.
بر ترتیب این کتاب، و به تویب این ایوب، امید به کرم و اهب
الوجود و مفیض الخیر و الجود آنکه، قائل و ناقل و جامع و سامع
را، در خلال این احوال، و اثنای این اشتغال، حیاتی تازه و
مسرتی بی اندازه، کرامت گرداند و غشرات را بفضل شامل، و
لطف کامل، درگذراند. اِنَّهُ عَلٰی ذٰلِكَ لَقَدِیْرٌ و بِالْاِجَابَةِ جَدِیْرٌ.

محمد گلندام

اولین جامع دیوان حافظ